

کشتار تابستان ۱۳۶۷

یرواند آبراهامیان

پیشگفتار

شگفت‌ترین رویداد ایران امروز در تابستان ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) اتفاق افتاد. برای نخستین بار در ایران صدها نفر به این عنوان که به خدا، جهان بعد از مرگ و روز رستاخیز اعتقادی ندارند به دار آویخته شدند. حتی شمار بزرگتری به نام "محارب با خدا" به روی چوبه‌های دار رفتند. این اعدام‌های مخفیانه با فتوای پر سر و صدایی که در محکوم ساختن سلمان رشدی به جرم ارتداد -که براساس یک تعبیر خشکاندیشانه از شریعت یک گناه کبیره به شمار می‌رود- مقارن بود. با آن که بسیاری از مردم جهان با تهدیدی که متوجه جان سلمان رشدی شد آشنایی دارند ولی کمتر کسی از این حقیقت، که از همان احکام کهنه‌ی مذهبی برای توجیه یک کشتار جمعی بهره‌برداری به عمل آمده، آگاه است.

این مقاله سه هدف را دنبال می‌کند. با بهره‌گیری از مصاحبه‌ها و خاطراتی که انتشار یافته به تشریح جریان تفتیش عقایدی که به محکومیت قربانیان انجامید خواهد پرداخت (۱)

با رد توجیه ساده‌انگارانه‌ی "بنیادگرایی اسلامی" دلایلی را که در پشت صحنه‌ی این کشتار وجود داشت تحلیل خواهد کرد. از یاد نباید برد که همان مذهبیون -که به چنین کشتاری دست زدند- طی یک دهه مخالفان خود را به جرائمی مانند شورش مسلحانه،

خرابکاری، خیانت و جاسوسی و حتی "مفسد فی الارض بودن" متهم می‌کردند ولی به احکام پوسیده‌ی مربوط به ارتداد توسل نجستند. دست آخر مقاله‌ی حاضر در علت اینکه چرا هیچکس در غرب، و بویژه از میان کارشناسان مسائل ایران به بحث درباره‌ی این اعدام‌ها نپرداخت و حتی ذکری هم از آنها به میان نیاورد کاوش خواهد کرد. این کارشناسان در قبال یکی از برانگیزاننده‌ترین رویدادهای تاریخ ایران به سکوت کامل رضایت دادند. در جریان کاوش پیرامون این مساله بر این استدلال تکیه خواهد شد که در دوران معاصر پرده‌پوشیها و دگرگون‌سازیهای خیانتکارانه‌ای صورت می‌گیرد که به مراتب از آنچه که در کتاب راهگشای "اوربانتالیسم" اثر ادوارد سعید تشریح شده پر دامنه‌تر است. این تحریف حقایق و این پرده‌پوشیهای جدید، دقیقا از این جهت خیانتکارانه‌ترند که تحقیق نشده و مکتوم باقی می‌مانند در حالی که اکثر پژوهشگران، دیگر اکنون از پیوند و ارتباطی که در گذشته میان امپریالیسم و پیشداوری فرهنگی در محافل دانشگاهی و دستگاه سیاست خارجی رواج داشت آگاهی دارند.

تفتیش عقاید

در نخستین ساعات روز جمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۶۷ (۱۹ جولای ۱۹۸۸) حصارهای آهنینی بر گرد زندان‌های اصلی در سرتاسر ایران کشیده شد. دروازه‌ها بسته و تلفن‌ها قطع شد. تلویزیون‌ها را از برق کشیدند و از توزیع نامه‌ها، روزنامه‌ها و بسته‌های دارویی (در زندان‌ها) خودداری ورزیدند. ساعات ملاقات منحل شد و بستگان زندانیان را از حول و حوش زندان‌ها پراکنده ساختند. به زندانیان دستور داده شد که در سلول‌های خود باقی بمانند و از صحبت با

نگهبانان و کارگران افغانی خودداری کنند. رفت و آمد به مکان‌های عمومی مانند درمانگاه‌ها، کارگاه‌ها، قرائت‌خانه‌ها، تالارهای تدریس و حیات‌ها ممنوع شد. از آنجایی که زندانبانان هر کدام مأمور مهار کردن دسته‌های مشابهی از زندانیان بوده‌اند، این امر سبب گردید که زندانیان سیاسی از غیرسیاسی، چپی‌ها از مجاهدین، سلطنت‌طلبان از غیرسلطنت‌طلبان، "توابین" (زندانیانی که توبه کرده و به صورت خبرچینان دستگاه درآمده بودند) از غیرتوابین، مردان از زنان، کسانی که به زندان‌های طولانی محکوم شده از آنهایی که محکومیت کوتاه مدت یافته بودند، کسانی که تازه محکوم شده از آنها که مدت‌ها قبل دوره‌ی محکومیت خود را گذارنده بودند، جدا شوند. گروه اخیر به نحو طنزآمیزی نام "ملی‌کش" بر خود گذاشته بودند و می‌خواستند این معنا را القا کنند که به طور رایگان از کیسه‌ی ملت تغذیه می‌شوند.

یک زندانی زیرک دستگاه بی‌سیم برای خود ساخت و هدف او این بود که از جریانی که می‌گذرد آگاه شود. اما متوجه شد که ایستگاه‌های رادیو هیچگونه گزارشی درباره‌ی زندان‌ها پخش نمی‌کنند و به این وسیله پرده‌ای سیاه بر روی همه خبرها کشیده شده است. برای شدت بخشیدن هر چه بیشتر به این حالت انزوا، دادگاه‌ها بدون اعلام قبلی جلسات خود را تعطیل کردند تا راه کسب هرگونه خبری بر روی بستگان زندانیان سد شود. اینان با حالتی وحشت‌زده برای توسل به آیت‌الله منتظری به قم هجوم بردند. منتظری با آنکه همچنان در مقام جانشین برگزیده‌ی خمینی باقی بود اما به تأکید بر لزوم یک رفتار انسانی اسلامی با زندانیان سیاسی شهرت داشت. بدینگونه بود که یک اقدام بی‌سابقه‌ی خشونت‌آمیز، هم از نظر شکل و هم محتوا در ایران امروز آغاز شد

که شدت و دامنه‌ی آن حتی از اعدام‌های جمعی بین سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۵۷ (۱۹۷۹ و ۱۹۸۱) نیز به مراتب فراتر رفت.

درست قبل از آغاز شدت عمل در زندان‌ها، فرمان مخفیانه‌ای از طرف خمینی صادر شد که تاریخ دقیق آن مشخص نیست. بعضی‌ها احتمال می‌دهند که این فرمان یک فتوای رسمی بود و طی آن به یک کمیسیون ویژه اختیار داده شد که اعضای سازمان مجاهدین خلق را بعنوان "محارب" و افراد وابسته به سازمانهای چپ را بعنوان "مرتد" اعدام کند. در کمیسیون تهران که اعضای آن به ۱۶ نفر می‌رسیدند نمایندگان از جانب شخص امام، رئیس جمهور، دادستان کل، دادگاههای انقلاب، وزارتخانه‌های دادگستری و اطلاعات و همچنین اداره‌های دو زندان اصلی ویژه زندانیان سیاسی یعنی اوین و گوهردشت عضویت داشتند.

آیت‌الله اشراقی، رئیس این کمیسیون دو دستیار مخصوص داشت که یکی حجت‌السلام نیری و دیگری حجت‌الاسلام مبشری بود. در جریان ۵ ماه بعدی اعضای این کمیسیون با هلیکوپتر، بین زندانهای اوین و گوهردشت در رفت و آمد بودند و به همین سبب نام آن به "کمیسیون هوابرد مرگ" شهرت پیدا کرد. کمیسیونهای مشابهی نیز در شهرستانها تشکیل یافت.

کمیسیون تهران کار خود را با مجاهدین و توابین در میان آنها آغاز کرد. ابتدا به آنها اطمینان دادند که محاکمه‌ای در کار نیست، بلکه این جریانی است که به منظور اعلام عفو عمومی و جدا کردن مسلمانان از غیرمسلمانان صورت می‌گیرد. پس از این جلب اطمینان، از افراد خواسته شد تا نام سازمانی را که قبلا به آن وابسته بودند اعلام دارند. اگر آنها در پاسخ می‌گفتند "مجاهدین"، بازجویی پایان می‌گرفت. اما اگر اعلام می‌کردند "منافقین" ادامه می‌یافت. سوالهای

بعدی کمیسیون از گروه دوم به شرح زیر بود:

آیا حاضرید رفقای سابق خود را تقبیح کنید؟

آیا حاضرید اینکار را جلوی دوربین (تلویزیون) انجام دهید؟

آیا حاضرید به ما در بدام انداختن رفقای خود کمک کنید؟

آیا حاضرید نام کسانی را که پنهانی به سازمان سمپاتی دارند فاش کنید؟

آیا حاضرید به جبهه جنگ ایران و عراق بروید و از میان میدانهای مین‌گذاری شده دشمن عبور کنید؟

در گوهردشت، زندانیان می‌توانستند چهره بازجویان خود را ببینند ولی در اوین آنها را با چشم بسته به بازجویی می‌بردند.

این پرسشها، آشکارا به گونه‌ای طرح شده بود که به احساس مناعت و شرف زندانیان و احترامشان به خود آسیب برساند. زنی از گروههای چپ‌گرا می‌نویسد که هیچ یک از ۵۰ مجاهدی که با او در یک بخش زندانی بودند به بندهای خود باز نگشتند. (۲) به نوشته مردی متعلق به همان گرایش، هیچکدام ۱۹۵ تن از ۲۰۰ مجاهدی که در یکی از بخشهای زندان گوهردشت نگهداری می‌شدند بازنگشتند. (۳) گزارش دیگری حاکی است که حجت‌الاسلام نیری مصمم بود حداکثر صدمه را (به مخالفان سیاسی) وارد کند. در حالیکه آیت‌الله اشراقی با حالتی نه چندان قاطع سعی داشت راه اعتدال بپیماید. (۴)

کسانی که پاسخهای نامساعد می‌دادند، یا حاضر به زبان آوردن "منافقین" نبودند، بیدرنک به اتاق ویژه‌ای هدایت می‌شدند. در آنجا انگشترها و عینکهایشان ضبط و به آنها گفته می‌شد که وصیت‌نامه نهایی خود را بنویسید. آنگاه آنها را به سوی چوبه‌های دار که پنهانی، هم در تالار سخنرانی گوهردشت و هم در حسینیه اوین برپا

شده بود می‌بردند و در گروه‌های ۶ نفری به دار می‌آویختند. جان‌کندن بعضی از آنها تا ۱۵ دقیقه به طول می‌انجامید چون بجای اینکه دریچه‌ای پنهانی از زیر پایشان در رود و به پایین بیفتد به همان شیوه قدیمی حلق آویز می‌شدند. پس از گذشت چند روز، مأموران اعدام که بیش از حد خسته شده بودند تقاضا کردند که محکومین تیرباران شوند ولی با این تقاضا، به این عنوان که طبق حکم شرع مرتدین و دشمنان خدا باید حلق آویز شوند مخالفت بعمل آمد. البته این بهانه‌ای بیش نبود. چون طی یک دهه محکومین به "فساد فی الارض" بوسیله جوخه‌های آتش اعدام شده بودند. دلیل اصلی استفاده از طناب حفظ سکوت و پنهانکاری کامل، هم در قبال دنیای خارج و هم در برابر بخشهای دیگر همان زندان بود. به چپ‌گرایان گفته شد که مجاهدین به زندانهای دیگر انتقال یافته‌اند، اما بعضی از زندانیان با مشاهده کامیونهای مجهز به سردخانه و پاسداران ماسک به صورت که به آمفی تئاتر رفت و آمد داشتند جریانات مشکوکی را حدس زدند. با وجود این آنها نمی‌دانستند که علت استفاده از ماسک توسط پاسداران این است که دستگاههای "فریزر" در مرده‌شویشخانه زندان از کار افتاده است. یکی از پاسداران ادعا کرد که آنها فقط مشغول تمیز کردن سلولها هستند. معنی این حرف دوپهلو مدتها بعد آشکار شد. یک کارگر افغانی که غذا به زندان می‌آورد علامت آگاهی دهنده‌ای به دور گردن خود ترسیم کرد، اما زندانیان باز هم تا مدتی بعد معنای آنرا درنیافتند. برخی گمان بردند که او می‌خواهد بفهماند که خمینی مرده است. برای آنها تصور اعدام جمعی، آنهم در هنگام شادی و سرور عمومی دشوار بود. چون در روز ۲۹ تیر (۲۰ جولای) یعنی درست یک روز بعد از شروع شدت عمل در زندانها، خمینی سرانجام با پذیرفتن

آتش بس پیشنهادی سازمان ملل متحد، به جنگ با عراق پایان داده بود. یکی از بازماندگان موج اعدام اعتراف می‌کند که او می‌پنداشت علت بازجویی از همه این است که به موقع و مقارن با برگزاری جشن‌هایی که به زودی به مناسبت استقرار صلح برپا خواهد شد آزاد شوند (۵) پس از ۵ شهریور ماه (۲۷ آگوست)، کمیسیون توجه خود را به چپ‌گرایان متمرکز ساخت. کمیسیون ضمن دادن اطمینان به این که فقط می‌خواهد مسلمانانی را که به فرایض دینی خود عمل می‌کنند، از کسانی که این فرایض را به جای نمی‌آورند جدا کند از آنها خواست که به این پرسش‌ها پاسخ گویند: آیا شما مسلمانید؟، آیا به خدا اعتقاد دارید؟، آیا به بهشت و جهنم معتقد هستید؟، آیا محمد را بعنوان خاتم انبیاء قبول دارید؟، آیا در ماه رمضان روزه می‌گیرید؟، آیا قرآن می‌خوانید؟، آیا هر روز نماز می‌خوانید؟، آیا ترجیح می‌دهید با یک مسلمان هم‌بند شوید و یا یک غیرمسلمان؟، آیا حاضرید زیر ورقه‌ای را دایر بر اینکه به خدا، به پیغمبر، به قرآن و به روز رستاخیز ایمان دارید امضا کنید؟ و پر معناتر از همه: آیا در خانواده‌ای بزرگ شده‌اید که پدر در آن نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت و قرآن می‌خواند؟ تعداد کسانی که به معنای مرکب‌ار این سنوال پی بردند بسیار اندک بود.

کمیسیون به همان شیوه‌ی مأموران تفتیش عقاید (انگیزاسیون) قرون وسطی مشغول طرح سوال‌های به دام اندازنده‌ای، به ویژه برای دانشجویان دانشگاه بود که با موشکافی‌های فقهی آشنایی نداشتند. این سوال‌ها، ایرانیان را درست به اندازه‌ی هم‌طرازان غربی آنها شگفت‌زده کرد. این پرسش‌ها قبل از آن هرگز در ایران و شاید در هیچ جای دیگری از خاورمیانه مطرح نشده بود. این یک تفتیش عقاید به معنای کامل کلمه بود. تفتیشی که منظور از آن پی بردن به

ایمان مذهبی افراد بود نه وابستگی‌های سیاسی و سازمانی آنها. مسایلی مانند "خیانت"، "تروریست"، "ارتباط با امپریالیسم" که در کانون توجه دادگاه‌های قبلی قرار داشت بطور محسوسی از میانه غایب بود. به گفته‌ی یک فدایی "در سال‌های پیش، آنها از ما می‌خواستند که به جاسوسی اعتراف کنیم. اما در ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) خواست آنها این بود که ما ایمان خود را به اسلام اعلام کنیم" (۶) یک فدایی دیگر اعتراف کرد که عدم علاقه‌ی بازجو به دانستن عقاید، وابستگی‌ها و فعالیت سیاسی وی، او را کاملاً بهت‌زده کرده بود (۷). نخستین فدائیان که به حضور در برابر کمیسیون فراخواند شدند محکومیت‌های سبکی داشتند و یا حتی دوره محکومیت خود را گذرانده بودند. این رویه با توجه به فهرست نهایی نامهای اعدام شدگان به مجموعه این جریان حالت یک بخت آزمایی می‌داد. برخی از زندانیانی که در همان روز اول جان خود را از دست دادند کسانی بودند که محکومیت‌های سبکی داشتند و بعضی از آنها که از بازجوئیهای بعدی جان سالم در بردند کسانی بودند که به زندان ابد محکوم شده بودند. این عدم تناسب قابل توضیح است. یک زندانی که در گذشته درس طلبگی خوانده بود تنها کسی بود که به معنای عمیق آن سوالها پی برد. او تمامی شب ۸ شهریور (۳۰ آگوست) را به فرستادن پیامهای "مرس" به دیگر سلولها گذراند و به ساکنان آن سلولها در مورد خطری که در کمینشان نشسته بود هشدار داد. او بر این نقطه انگشت گذاشت که طبق موازین فقهی، فقط کسی را میتوان مرتد شناخت که در یک خانواده معتقد مسلمان و در سایه پدری که به طور مرتب نماز و قرآن می‌خوانده و در ماه رمضان روزه می‌گرفته نشو و نما کرده باشد. کسانی که در خانواده‌های اسما مسلمان بزرگ شده‌اند، قبل از اینکه هرگونه ظن مرتد بودن

بتوان به آنها برد، باید در معرض اسلام واقعی قرار گرفته باشند. وی همچنین اعلام خطر کرد که خودداری از دادن جواب به این عنوان که این یک موضوع خصوصی است، ممکن است بعنوان اعتراف به گناه تلقی شود. در بخشهایی که مخصوص زندانیان چپ‌گرا بود، تمام شب به بحث در باره اینکه چگونه باید به پرسشها پاسخ داده شود گذشت. برخی از آنها خود را برای مرگ آماده کردند و بهترین لباسهای خود را پوشیدند. یک نفر حتی به نشانه یک مقاومت آشکار فرهنگی، کراوات زد (۸) ولی دیگران تصمیم گرفتند به دادن "پاسخهای تاکتیکی" اکتفاء کنند.

یکی از زندانیان در برابر کمیسیون اعلام داشت که در اتحاد شوروی، همان کشوری که منکر وجود خداست بزرگ شده است. یک تن دیگر بخاطر آورد که پدرش که شخصی سخت غیرمذهبی بود، همیشه تهدید می‌کرد که چنانچه او را در حال نماز خواندن غافلگیر کند، مجازاتش خواهد کرد. دیگران ادعا کردند که اگر در بجا آوردن فرایض دینی قصور ورزیده‌اند، علت مسلکی نداشته، بلکه به این سبب بوده که تلاش معاش وقتی برایشان باقی نمی‌گذاشته است. برخی دیگر نیز ادعا کردند که هر چند اعتقادات چپی دارند ولی این لزوماً به معنای آن نیست که منکر وجود خدا هستند. یک نفر به کمیسیون گفت که میتواند هم مسلمان باشد و هم یک عضو تمام عیار حزب توده، چون در برنامه حزب هیچ وقت چیزی که ضدمذهب باشد وجود ندارد. وی افزود: "حزب ضدسرمایه داری است، نه ضدخدا". در میان نخستین قربانیان می‌توان به یک عضو حزب توده اشاره کرد که از قضای روزگار یک مسلمان معتقد نیز بود. او از پاسخ دادن به پرسشها به این عنوان که کمیسیون حق طرح "سوالهای شخصی" را ندارد خودداری ورزید. از سوی دیگر تقریباً

تمامی ساکنان بخش ۶ زندان اوین، که به اعضای حزب توده با پانزده سال محکومیت اختصاص یافته بود، با دادن پاسخهای تاکتیکی جان سالم به در بردند. آنچه به طور کلی می‌توان گفت اینکه، آیت‌الله اشراقی اصولاً مایل بود چنین پاسخهایی را بپذیرد. این بازجوییها که به مدت سه ماه ادامه یافت، در اوین و گوهردشت در تالار اصلی دادگاه صورت گرفت. بخشی از بازجوییها حالت شفاهی داشت، و بخش دیگر به شکل پرسش‌نامه‌های ماشین شده انجام پذیرفت. بعضی از زندانیان می‌توانستند بازجویان خود را ببینند ولی دیگران در پشت پاراوانهای بلند پنهان شده بودند. کسانی که جوابهایشان پذیرفتنی بود به سوی راست تالار دادگاه و آنها که پاسخهایشان غیرقابل قبول بود به سمت چپ تالار هدایت می‌شدند، دسته نخست را به بندهای خود باز می‌گرداندند و به آنها دستور نماز خواندن می‌دادند اگر زندانی از خواندن یک نوبت نماز خودداری می‌کرد از بابت آن ده ضربه تازیانه به او می‌نواختند و مجازات کسی که در روز از به جا آوردن هر پنج نوبت نماز خودداری می‌ورزید، پنجاه ضربه شلاق بود. آنهایی که نتوانسته بودند با موفقیت به پرسشها پاسخ گویند و مردود شناخته شده بودند، بعد از یک وقفه‌ی کوتاه برای تحویل مایملک مختصر و نوشتن آخرین وصایای خود به سوی چوبه‌های دار برده می‌شدند. بعضی از آنها به گفته خود توانستند جان سالم بدر ببرند، چون در ازدحامی که بوجود آمده بود اشتباها به سمت دری که نمی‌بایست هدایت شدند. جان به در بردگان به یاد می‌آورند که چگونه صحبت مربوط به نوشتن آخرین وصیت‌نامه را شوخی می‌پنداشتند چون نمی‌توانستند تصور کنند که چنان پرسش‌هایی ممکن است سرنوشت مرگ و زندگی یک نفر را تعیین کند. (۹)

رفتاری که با زنان صورت گرفت تا اندازه‌ای پیچیده‌تر بود. در حالی که زنان مجاهد به عنوان "محارب خدا" به دار آویخته شدند، به زنهای متعلق به سازمانهای چپ، حتی اگر در خانواده‌های مذهبی هم پرورش یافته بودند، فرصت دیگری ارزانی شد چون آنها (بعنوان زن) بطور کامل مسئول اعمال خود شناخته نمی‌شدند. زن بودن در جمهوری اسلامی برای خود امتیازاتی دارد! آنها در قبال هر نوبت نمازی که نخوانده بودند، ۵ ضربه شلاق "تغزیر" می‌شدند. بعد از مدتی، بسیاری از آنها پذیرفتند که نماز بخوانند. یکی از آنها سالها بعد اعتراف کرد که هرگاه خود را در حال نماز و به آن وسیله، خیانت به شخصیت خویش را یاد می‌آورد دچار کابوس می‌شود. برخی از زنان دست به اعتصاب غذا زدند و حتی از نوشیدن آب خودداری ورزیدند. یکی از آنها بعد از ۲۲ روز اعتصاب غذا و تحمل ۵۵۰ ضربه شلاق درگذشت. مقامات زندان برای او بعنوان خودکشی گواهی مرگ صادر کردند. چون در هر حال او بود که تصمیم مربوط به خودداری از گزاردن نماز را اتخاذ کرده بود. (۱۰)

البته خودکشی‌های واقعی نیز اتفاق افتاد. بعضی از زندانیان متوجه شدند که مسئولان زندان عمدا تعدادی تیغ در دسترس آنها قرار داده‌اند که خودکشی را تسهیل کند. (۱۱)

حالاتی که توسط زنده‌ماندگان از این فضا توصیف شده، همه نشانه‌های بعد از رهایی از یک بحران را در بردارد. افسردگی عمیق، ناتوانی در پذیرش آنچه که روی داده بود، ترس فلج‌کننده از تکرار ماجرا، احساس شدید گناه از زنده ماندن، انکار این موضوع حتی در برابر خود- که به "پرسش‌های تاکتیکی" تن در داده‌اند، یکی از آنها صحنه‌هایی از یک کابوس کافکایی را تشریح میکند و می‌افزاید که او و دیگران عهد کرده‌اند که روزی تجربیات

خود را به روی کاغذ بیاورند، تا بدینگونه از جانب کسانی که در آن جریان جان باختند شهادت داده باشند. (۱۲)

وسعت و دامنه‌ی واقعی این اعدام‌ها، بیشتر به این سبب که از آنچه در استانها گذشته سندی به جای نمانده، نامشخص است. تا آنجا که ما خبر داریم، کمیسیون‌های مشابهی در استانها نیز در فعالیت بودند. اصفهان به این سبب که اداره‌ی زندان در اختیار هواداران منتظری قرار داشت، یکی استثنای چشم‌گیر به شمار می‌رفت.

یکی از جان‌به‌در بردگان شمار اعدام شدگان را "هزاران نفر" (۱۳) برآورد می‌کند. دیگری آن را بین ۵ تا ۶ هزار نفر می‌داند، هزار نفر از گروه‌های چپ و بقیه از مجاهدین (۱۴) یکی دیگر باز بر "هزاران نفر" تاکید می‌کند و به عقیده‌ی او تنها در گوهردشت ۱۵۰۰ نفر به هلاکت رسیده‌اند. (۱۵) عفو بین‌المللی در برآورد خود رقم کل را بالای ۲۵۰۰ نفر قرار می‌دهد. این سازمان همچنین از قربانیان به عنوان "زندانیان عقیدتی" یاد می‌کند. زیرا که آنها کسانی بودند که به انجام اقدامات و یا حتی طرح اقداماتی بر ضد حکومت متهم شده بودند. کسانی که اتهام مبادرت به چنین اقداماتی به آنها وارد آمده بود همه اعدام شدند. (۱۶) رقم واقعی هرچه که باشد دامنه‌ی عمل در مجموع از موارد قبلی حکومت وحشت که طی آن برخی از قربانیان در جریان زد و خوردهای مسلحانه جان باختند به مراتب فراتر رفته است. در ۱۳۶۷ همه قتل‌ها با خونسردی و قساوت همراه بود.

سازمان فدائیان خلق، شاخه‌ی اکثریت، فهرستی از اسامی ۶۱۵ قربانی انتشار داد و تا آنجا که ممکن بود، وابستگی‌های سازمانی و محل مرگ آنها را نیز تعیین کرد. (۱۷) اما این فهرست به هیچوجه کامل نیست زیرا تنها به زندان‌های اوین و گوهردشت محدود می‌شود. از ۶۱۵ تنی که نامشان در فهرست آمده بود، ۱۳۷ نفر به مجاهدین، ۹۰

نفر به حزب توده، ۱۰۸ نفر به فدائیان اکثریت، ۲۰ نفر به فدائیان اقلیت، ۲۱ نفر به دیگر گروه‌های منشعب از فدائیان، ۲۰ نفر به کومه‌له، ۱۲ نفر به راه‌کارگر، ۳ نفر به پیکار و ۱۲ نفر به دیگر تشکیلات چپی تعلق داشتند.

به خویشاوندان قربانیان تا بعد از تاریخ ۴ آذر ماه (۲۵ نوامبر) هیچ اطلاعی درباره‌ی اعدام آنها داده نشد. بعضی از آنها با تلفن، به کمیته‌ها و معدودی نیز به خود زندان اوین احضار شدند تا اثاثیه شخصی و یا آخرین وصیتنامه‌های اعدام شدگان را، در مواردی که این وصیتنامه‌ها بی‌زیان تشخیص داده شده بود، تحویل بگیرند. برای آنکه از ازدحام جلوگیری شود آنها را در گروه‌های جدا از هم و طی چندین هفته به مراکز مورد نظر فراخواندند. به بستگان اعدام شدگان صریحا اعلام شد که حق برگزاری مراسم چهل‌مین روز درگذشت آنها و گرد آمدن در گورستان‌های بهشت زهرا و گلزار خاوران را ندارند. در این گورستان‌ها، مارکسیست‌ها را به این عنوان که "نجس" هستند جدا از دیگران به خاک سپردند. به این ترتیب احکام مربوط به ارتداد درباره مردگان نیز به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد.

علت اعدام‌ها چه بود؟

در مورد این که اصولا چرا این اعدام‌ها صورت گرفت فرضیات متعددی ارائه شده است. برخی چنین استدلال می‌کنند که رژیم به سبب اعتصاب‌های غذایی که در زندان‌های لبالب از زندانی جریان یافته بود تصمیم به خانه تکانی گرفت. بنابر عقیده‌ی بعضی دیگر هدف از این کار خاموش کردن گروه‌های مختلف، ایجاد رعب و پدید آوردن حالت متابعت و یکنواختی عقیدتی و سیاسی در بین

توده‌ی مردم بود. با این همه جمعی دیگر این اعدام‌ها را با موضوع پذیرش پیشنهاد صلح سازمان ملل متحد توسط خمینی، که او آن را به منزله‌ی "نوشیدن جام زهر" توصیف کرد، در ارتباط می‌دانند. براساس این فرضیه خمینی از آن جهت به این اعدام‌ها مبادرت ورزید تا خشم پدید آمده از جنگی را که می‌بایست در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) پایان یافته باشد ولی به علت نقشه‌های جاه‌طلبانه‌ی او برای تصرف کربلا و بیت‌المقدس ادامه پیدا کرد به مسیر دیگری هدایت کند، کوتاه سخن آن که با این اعدام‌ها عقده‌هایی که در اثر شکست کربیان‌گیر یک ملت شده بود، بر سر جمعی قربانی بی‌دفاع خالی گردید. اما نظر دیگری هم هست که اعدام‌ها را با حمله‌ی مجاهدین به نواحی غربی ایران، یک روز پس از قبول طرح صلح سازمان ملل متحد از طرف خمینی، پیوند می‌دهد. براساس این نظر، رژیم که دچار وحشت شده بود، احساس کرد که تنها با توسل به اقدامات افراطی می‌تواند آن وضع بحرانی را پشت سر بگذارد.

این فرضیات در برابر یک بررسی دقیق و موشکافانه اعتبار خود را از دست می‌دهد. اعتصاب‌های غذا مدتها قبل از آنکه کمیسیون تشکیل شود پایان یافته بود و ازدحام در زندان‌ها هم در ۱۳۶۷ (۱۹۸۸)، از هر زمان دیگری بعد از سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) کمتر بود. واقعیت این که قزل‌حصار به تازگی از همه زندانیان سیاسی خالی شده بود. با توجه به این که تمامی جریان در خفای کامل برگزار شد، فرضیه‌ی مربوط به ایجاد رعب در میان مردم نیز بی‌اعتبار می‌شود. اگر هدف رژیم ایجاد وحشت در مردم بود، می‌بایست به همان شیوه‌ای که در سال‌های ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) و ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) عمل شد، در اطراف اعدام‌ها تبلیغات و هیاهوی فراوانی صورت می‌گرفت. اما این بار تمامی پرسش‌هایی که درباره‌ی اعدام‌ها مطرح گردید بدون

پاسخ گذاشته شد. حتی امروز هم بعد از گذشت بیش از یک دهه، رژیم همچنان وقوع چنان اعدام‌هایی را انکار می‌کند. افزوده بر این هر چند که پذیرش آتش بس اعلام شده توسط سازمان ملل متحد ممکن است برای خمینی به منزله "جام زهر" بوده باشد ولی برای بقیه کشور خبری آرام‌بخش و در خور شکر و سپاس به شمار می‌رفت. با آنکه حمله مجاهدین، که از همان نخستین مرحله با شکست کامل همراه بود می‌تواند بعنوان دلیل توجیه کننده‌ای برای اعدام آنها تلقی شود ولی به هیچوجه توجیه کننده اعدام دیگران، بویژه عناصر چپ‌گرا که به مجاهدین سخت بدگمان بودند نمی‌تواند باشد. سرانجام نگاهی به مجموعه جریان، و حالت نظم و فراغتی که بر بازجوییها حکمفرما بود، نشان می‌دهد که سراسیمگی و وحشتی در دستگاه بوجود نیامده بود. برعکس، در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) رژیم بیشتر از هر زمان دیگری قبل از آن تاریخ به خود اطمینان داشت چون از یک جنگ طولانی جان سالم بدر برده و به سرکوب مخالفان و ایجاد یک رشته نهادهای جدید حکومتی توفیق یافته بود. چنین به نظر می‌رسد که تفتیش عقاید (و اعدامهای متعاقب آن) نه محصول وحشت، بلکه نتیجه‌ی یک برنامه‌ریزی حساب شده انجام گرفت.

پاسخ واقعی را در مورد اعدامهای جمعی باید در فعل و انفعالات درون رژیم جستجو کرد. با تحقق یافتن صلح، خمینی ناگهان دریافت که سیمان پر بهایی را که بوسیله آن گروه‌های ناهمگون پیروان او، با هم پیوند یافته بودند از دست داده است. برخی از این پیروان میانه‌رو، برخی تندرو، گروهی اصلاح‌طلب، بعضی جزمی و بنیادگرا، دیگران واقع‌بین و عامه‌گرا، بخشی معمم و بخش دیگر افراد غیرمعممی بودند که نهانی احساساتی بر ضد طبقه روحانی در دل می‌پروراندند. او همچنین دریافت که با وضع مزاجی متزلزلی که

دارد ممکن است به زودی صحنه را خالی کند و پیروان خود را از وجود یک رهبر بلند پایه محروم سازد. افزوده بر این او متوجه این واقعیت نیز بود که در درون نظام عناصر متنفندی وجود دارند که آروز می‌کنند شکاف پدید آمده بین رژیم و غرب و همچنین با گروه‌های مخالف میانه‌رو، از میان برخیزد.

به منظور تحکیم مبانی وحدت (در دستگاه حاکمه)، خمینی سیاست دو سویه‌ای را طراحی کرد که یک وجه آن فتوای (اعدام) سلمان رشدی و وجه دیگرش همین اعدامها بود. با صدور فتوای قتل سلمان رشدی نه تنها موجبات انزوای هر چه بیشتر کشور فراهم می‌آمد بلکه موانعی نیز در راه حصول تفاهم با غرب در آینده سر می‌کشید، که اگر هم نه غیرقابل رفع، به سختی برطرف شدنی بود. از این مهمتر همان کشتار جمعی بود که ظرفیت واقعی پیروان خمینی را در بوته آزمایش می‌گذاشت، هواداران نیم‌بند را از معتقدان راستین، تذبذب پیشگان را از انقلابیون واقعی و سست اراده‌گان را از آنان که با تمام وجود احساس تعهد می‌کردند متمایز می‌ساخت. به آنها می‌فهمانید که یا باید پایداری کنند و یا اینکه همه با هم سرنگون شوند. کسانی را که از حقوق بشر و آزادیهای فردی دم می‌زدند خاموش کرد. افزوده بر این با اجرای چنین سیاستی پیون میان عناصر انقلابی مذهبی در درون جنبش تحت رهبری او با تند روان غیرمذهبی در خارج از جنبش بریده می‌شد. واقعیت اینکه از جانب حزب توده، به این سبب که مظنون به داشتن متحدانی در داخل نظام بود احساس خطر می‌شد. کوتاه سخن اینکه حمام خون با این هدف برپا گردید که هم یک غسل خون باشد و هم یک پاکسازی درونی. این هدف، با مجبور شدن منتظری به استعفا، دقیقاً به تحقق پیوست، در جریان یک ساله قبل از این رویداد، میان

منتظری و شماری از مشاوران خمینی بر سر مسائلی مانند محاکمه مهدی هاشمی از نزدیکترین یاران منتظری- جهاد خداحتکار، تشکیل دادگاههای ویژه روحانیون، و انتصاب قضات، مدرسین حوزه‌های علمیه، ائمه جمعه، برخورد و کشاکش برقرار بود. اما این تنش‌ها را در پشت درهای بسته و پنهان از چشم مردم نگاه داشته بودند. بنا به گفته یکی از زندانیان: "ما از تشخیص میان روسای زندانها که موافق منتظری بودند و آنهایی که در شمار مخالفان وی قرار داشتند عاجز ماندیم. ما به این اشتباه خود فقط مدت‌ها بعد پی بردیم." (۱۸)

اعدامهای جمعی حرکتی بود که سرانجام کاسه صبر منتظری را لبریز کرد. او با شتاب، سه نامه، دوتا به خمینی و یکی به کمیسیون ویژه فرستاد و با صراحت هر چه تمامتر "این اعدامهای خیانت‌کارانه" را محکوم ساخت (۱۹) وی به دریافت کنندگان این نامه‌ها خاطرنشان کرد که خود او بیش از هر کس دیگری از ناحیه‌ی گروه‌های مخالف صدمه دیده است چون پسرش بدست مجاهدین به قتل رسیده است. وی سپس کمیسیون ویژه را متهم ساخت که با اعدام توابعین و مرتکبین جرایم بی‌اهمیت احکام اسلام را زیر پا گذاشته است. زیرا گروه اخیرا اگر در یک دادگاه صالح محاکمه می‌شد مجازات آن چیزی بیشتر از یک سرزنش نمی‌بود. او همچنین کمیسیون را به این سبب که فشارهایی خارج از حد تحمل به زندانیان وارد ساخته و حتی آنها را به گذشتن از میدان‌های مین مجبور کرده است، به شدت مورد نکوهش قرار داد. در بخشی از نامه‌ی خود نوشت: "این اعدام‌های غیرقانونی علاوه بر ایجاد انزجار در بسیاری از مردم، بهانه‌ی خوبی علیه ما به دست دشمن می‌دهد." وی نامه‌ی خود را با تقاضای "معاف شدن از مسئولیت سنگین جانشین رهبر" پایان

خمینی بیدرنک این تقاضا را اجابت کرد و با لحن سرزنش‌آمیزی پاسخ داد که "چنین مسئولیتی به طاقتی بیشتر از آنچه شما از خود نشان داده‌اید نیاز دارد" (۲۰) او برای آنکه خود را مبرا از هرگونه خطایی نشان دهد، ادعا کرد که از همان آغاز همواره در صلاحیت منتظری تردید داشت ولی با اکراه تصمیم مجلس خبرگان را دایر بر انتخاب وی به جانشینی خود پذیرفت. در این بخش از پاسخ خمینی چنین آمده بود: "من از همان ابتدا که مجلس خبرگان شما را منصوب کرد نارضایی خود را نشان دادم." در ماههای بعد از این جریان، رژیم کوشید تا استعفای منتظری را از نظرها با انتشار قسمتهای دست‌چین شده‌ای از نامه‌های او توجیه کند. اما نامه‌های نهایی منتظری را پنهان نگاه داشتند تا بتوانند وانمود کنند که چنان اعدام‌هایی هرگز به وقوع نپیوسته است. منتظری بیدرنک بعد از استعفا، به هیچ تبدیل شد و فعالیت او به تدریس در حوزه‌ی قم محدود گردید. عکس‌های او را از مکانهای عمومی برداشتند، و نام او از رسانه‌های همگانی محو شد. بدین‌گونه در تیر ماه ۱۳۶۸ (جون ۱۹۸۹)، هنگامی که خمینی در حالت اغمای دائمی فرو رفت، این احساس اطمینان را همراه برد که نظامی که بدنبال خود باقی میگذارد از عناصر لیبرال پاک شده است. کسانی که سکانهای رهبری را در دست گرفته‌اند، با پشتیبانی از اعدام‌ها یا مشارکت در آنها طاقت و ظرفیت خود را به ثبوت رسانده بودند. به این سبب است که هرگز نباید در نبوغ و خلاقیت خمینی شکی روا داشت!!

دلیل سکوت چیست؟

از ۱۳۶۸ (۱۹۸۸) تاکنون، در حدود ۷ کتاب کامل، بیش از بیست

مقاله‌ی دانشگاهی، گزارشهای متعددی در کنفرانسها و مقالات
بیشماری به زبانهای رایج کشورهای غربی در روزنامه‌ها، پیرامون
ایران امروز انتشار یافته است. اما حتی در یک مورد نیز به این
اعدامها اشاره‌ای به عمل نیامده و این در حالی است که عفو
بین‌المللی در وقت خود گزارشی به این موضوع اختصاص داد،
گروه‌های مختلف در انتشارات خود بطور وسیع درباره‌ی آن مطالبی
نوشتند و بر سر همین ماجرا بود که منتظری استعفاء کرد. اگر
قرار باشد دویست سال دیگر مورخان بنابه اصطلاح بکار رفته
توسط میشل فوکو، با تامل در این انتشارات به یک "باستان‌شناسی
آگاهی" مبادرت ورزند، هیچگونه ردپایی از این رویداد شگفت‌انگیز
نخواهند یافت. برعکس ۱۲۵۹ (۱۹۸۰) نتیجه‌گیری آنها این خواهد بود
که چنین ددمنشی و قساوتی میتوانسته است در فضای سال‌های
دهه‌ی ۱۹۸۰ به وقوع پیوندد. یکی از کارشناسان مسائل ایران که
دوست دارد از انقلاب ۱۹۷۹ با صفت "بنیادگرا" یاد کند بنابراین
توانسته است با استناد به این آدمکشی به گونه‌ای سطحی در جهت
تاکید نهادن بر چنین توصیفی بهره جوید، چنین افاده‌ی مرام کرده
است که در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۲۵۹ (۱۹۸۰)، "بنیادگرایان" به
(میان‌روی) و (واقع بینی) بیشتری گراییدند و

آن هم فقط به این دلیل که از اعلام جنگ بر ضد آمریکا در جریان
بحران کویت خوداری ورزیدند. (۲۱) کارشناس دیگری، چه در مقاله‌ی
مشروحی که زیر عنوان "چالش چپ" نوشت و چه در کتابی که
موضوع آن یکسر در اطراف اوضاع سیاسی در ایران معاصر دور
می‌زد کمترین ذکری از این مقوله‌ی نامطبوع به میان نیاورد و این
در حالی بود که یک فصل کامل از کتاب، به استعفاءی منتظری
اختصاص داشت (۲۲) بنابه ادعای این مولف رژیم در قبال مجاهدین

و گروه‌های چپ "باهوشمندی" عمل کرد. به همین‌گونه، یک مورخ فرانسوی در کتابی که درباره‌ی شیعه‌گری در دوران معاصر نوشت ادعا کرد که در سالیان اخیر ایران به سبب نشان دادن "بردباری روشنفکرانه" و "کنجکاوی روشنفکرانه" وضع شاخصی پیدا کرده است. (۲۳) این احتمال وجود دارد که او تفتیش عقاید کاتولیکها را هم عملی آزادمنشانه تلقی کند. چنین سکوت کوبنده‌ای را چگونه میتوان توجیه کرد؟ بدبینان ممکن است پاسخ دهند که کارشناسان (مسائل ایران) برای تحصیل ویزا ترجیحا همراه دسترسی به بلیط رفت و برگشت هواپیما- به خودسانسوری دست میزنند. اما این نظر دیگر بیش از حد بدبینانه است. مضافا به این که اکثریت کارشناسان مسائل ایران مردان شریفی هستند. برای پی بردن به علت این سکوت باید به گونه‌ای عمیقتر به کاوش پرداخت. چنین سکوتی از جانب روزنامه‌نگاران به آسانی قابل توضیح است. بیشتر روزنامه‌نگاران هیچگونه آشنایی با زبان فارسی ندارند و بنابراین نمیتوانند به‌طور مستقیم به مطبوعات گروه‌های مختلف رجوع کنند. آنها ناکزیرند فقط داستانها و ماجراهایی را دنبال کنند که مراجع دیگر آنها را بعنوان "واقعیت" پذیرفته‌اند. از آنجا که چنان مراجعی هرگز به اعدامها، حتی به منظور تکذیب، اشاره‌ای نکردند، در نتیجه روزنامه‌نگاران نیز هرگز در گزارش‌های اصلی خود در مطبوعات جهانی ذکری از آنها به میان نیاوردند.

برای تشریح علت سکوت محافل دانشگاهی، مسئله را باید در زمینه وسیعتر بحثی که در غرب درباره ایران جریان دارد قرار داد. محور اصلی این بحث این است که آیا امریکا و جامعه اروپا باید روابط خود را با ایران بهبود بخشند یا نه. در این بحث گروهی از مشاوران سیاست خارجی که باید از آنها با عنوان "بازها" یاد کرد

خواستار منزوی ساختن ایران هستند و استدلالشان این است که رهبران ایران از یک مشت عناصر "متعصب" تشکیل شده‌اند که از تروریسم حمایت و در جریان مذاکرات صلح میان اسرائیل و فلسطینیها خرابکاری میکنند. حقوق بشر را منظمًا زیر پا میگذارند و به دنبال برنامه تولید بمب اتم و دیگر سلاح‌های نابود کننده جمعی هستند. گروه دیگری از مشاوران که میتوان از آنها به نام "کبوترها" نام برد چنین استدلال میکنند که غرب، در صورت برقرار ساختن یک گفت و شنود سازنده با ایران در مسائل مورد علاقه دو طرف، از جمله نفت، میتواند آن کشور را به جامعه بین‌المللی بازگرداند. این بحث هم در رسانه‌ها، هم در تالارهای کنگره و هم در کنفرانس‌های متعددی در انستیتوی کارنگی، انستیتوی خاورمیانه، انستیتوی سیاست خاور نزدیک، شورای روابط خارجی، موسسه رند و همچنین در دانشگاهها و نهادهای شبه دانشگاهی که به طور مستقیم مورد حمایت مالی دولت ایران قرار دارند مطرح بوده است. در این بحث اکثر کارشناسان مسائل ایران به گونه‌ای که معقول و قابل درک می‌نماید، از موضع "بازها" پشتیبانی میکنند و بر این اساس نمی‌خواهند بهانه‌ای در اختیار طرف مقابل بگذارند، و چه چیزی در این روزگار ممکن است از اعدام‌های جمعی بخاطر ارتداد صدمه انگیزتر باشد. یک کارشناس ارشد مسائل ایران چنین لب به شکایت گشوده است که آمریکا بیش از حد در صدد شیطان‌ی نشان دادن چهره‌ی ایران است. اگر چه "ایران" ممکن است بد ولی تا این حد هم بد نیست. (۲۴) دیگر اینکه اطلاعات (مربوط به اعدام‌های جمعی) میتواند برای مفروضین دستاویزی شود تا این تصویر ذهنی را که اسلام دین "تعصب" و "جزم‌گرایی" است، تشنه خون و نابردبار است و نمیتواند از حصار قرن هفتم عربستان پا را

فراتر بگذارد تقویت کنند. کارشناسان مسائل خاورمیانه نمی‌خواهند وسیله دامن زدن به آتش غرض‌ورزی‌ها و پیش‌داوریهای فرهنگی را فراهم آوردند و در معرض این اتهام که به همان شیوه کهنه‌ی مستشرقین عمل می‌کنند قرار گیرند. در تمامی شمال آمریکا، تنها دو کارشناس برجسته خاورمیانه میتوان سراغ کرد که از موضع "بازها" پشتیبانی می‌کنند و بنابراین از آنها انتظار می‌رود که در اطراف اعدام‌ها هیاهو راه بیندازند. اما آنها هم به چنین کاری دست نیازیده‌اند، زیرا: یا هرگز نشریات گروه‌های مخالف نظام مذهبی حاکم بر ایران را نمی‌خوانند یا اینکه اعتقادات خود آنها چنین اقتضاء می‌کند (که از اعدام‌ها سخنی به میان نی‌آورند). یکی از این دو همان کسی است که آئنده را به هیتلر تشبیه کرد. (۲۵) کسانی که تا این حد راستگرا هستند که نمی‌توانند میان آئنده و هیتلر تمایزی قائل شوند، به احتمال زیاد به اعدام‌های ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) نیز نمی‌توانند کمترین توجهی داشته باشند. چنین بود که غریب‌ترین رویداد دهه اخیر ایران بی‌آنکه کمترین اعتنایی به آن مبذول شود بوقوع پیوست و این خود توانایی دانشگاہیان را در تحلیل اوضاع ایران امروز به شدت در معرض تردید قرار می‌دهد.

زیرنویس‌ها:

- ۱- مصاحبه با پناهندگان سیاسی در اروپا طی سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۶ . برای آگاهی از اظهارات شهود عینی به نشریات زیر رجوع کنید:
- م. رها. حقیقت ساده. جلد ۳، ص ۱۲۵ - ۱۴۸؛ جامعه دمکراتیک ایرانیان (فرانسه).
- در راهروی خون (۱۳۶۴) ص ۱ - ۵۰.
- نیما پرورش. در سال ۱۳۶۷ بر ما چه گذشت؟ (پاریس ۱۳۷۲)، ص

۱ - ۳۱.

- "کشتار در تابستان ۱۳۶۷"، چشم‌انداز، ۱۴ (زمستان ۱۳۷۳)، ص ۵۴
- ۷۶.
- "کابوس وحشت"، راه کارگر، ۹۰ - ۲۲ (دی - اسفند ۱۳۷۰).
- مسعود فراز، "با من از درخت بگویید"، اتحاد کار، ۱۶ - ۲۱ (بهمن ۱۳۶۹ - تیر ۱۳۷۰).
- کامبیز همایون، "کشتار زندانیان سیاسی در زندان گوهردشت"، فدائی، ۶۱ (فروردین ۱۳۶۹).
- کامبیز همایون، "تحلیلی کوتاه از یک دهه زندان در زندان جمهوری اسلامی (۱۳۶۸ - ۱۳۵۸)", فدائی، ۶۴ - ۶۸ (تیر - آبان ۱۳۶۹).
- "یادواره ای از روزهای فاجعه قتل عام زندانیان سیاسی از زبان خانواده های زندانیان"، اتحاد کار، ۱۲ (مرداد ۱۳۶۹).
- "از آن روزهای تلخ ... کار"، ۱۴۲ (شهریور ۱۳۵۸).
- "تجاریبی از زندان"، اتحاد کار، ۹ - ۱۱ (اردیبهشت - تیر ۱۳۶۹).
- "گوشه‌هایی از خاطرات مادر یک شهید"، اتحاد کار، ۳۵ (شهریور ۱۳۷۱).
- ۲- رها، ص ۱۲۹.
- ۳- "نامه‌ای از گوهردشت" نامه مردم، ص ۲۹۷ (فوریه ۱۹۹۰).
- ۴- "اعدام‌های جمعی، به روایت شهود عینی"، راه توده، ۶۴ (مهر ۱۳۷۶).
- ۵- اتحاد کار، ۴۱ (شهریور ۱۳۷۶).
- ۶- "قانون توأب"، اکثریت ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۸.
- ۷- اتحاد کار (شهریور ۱۳۷۶).
- ۸- برای آگاهی از جزئیات امر به ۸۰ آگهی ترحیم در نامه مردم ۳۷۲ - ۲۱۸ رجوع شود (مرداد ۱۳۶۷، اسفند ۱۳۷۰).

- ۹- اتحاد کار، ۴۱ (شهریور ۱۳۷۶) نگاه کنید به راه توده، ۶۴ (مهر ۱۳۷۶).
- ۱۰- ی مهباز، هفت سال در زندان، (یادداشت‌های منتشر نشده، ۱۹۹۶).
- ۱۱- همان منبع.
- ۱۲- هرمز متقی، زندگی پس از ۶۷، نقطه، ۶ (تابستان ۱۳۵۷) ص ۲۲ - ۲۰.
- ۱۳- رها، ۱۱، ۱ ص ۱۲۹.
- ۱۴- چشم‌انداز، ۱۴ (زمستان ۱۳۷۳) ص ۶۸.
- ۱۵- فدایی، ۶۲ (اردیبهشت ۱۳۶۹).
- ۱۶- عفو بین‌الملل، ایران، موارد نقض حقوق بشر ۱۹۹۰ - ۱۹۸۷ (لندن، ۱۹۹۱) ص ۱۲.
- ۱۷- "اعدام‌ها"، کار، ۶۰ - ۵۹ (دی، بهمن ۱۳۶۷).
- ۱۸- راه توده، ۶۴ (مهر ۱۳۶۷).
- ۱۹- سه نامه حسینعلی منتظری چشم‌انداز، ۶ (تابستان ۱۳۶۸) صص ۲۶ - ۲۵).
- ۲۰- ایران تایمز، ۲۹ مارس ۱۹۸۹.
- ۲۱- سعید امیر ارجمند، "یک پیروزی برای واقع‌گرایان" در "اسلام بنیادگرا و بحران خلیج" به ویراستاری ام مارتی و آر. اپلبای (شیکاگو، آکادمی آمریکایی هنرها و علوم، ۱۹۹۱) ص ۵۲.
- ۲۲- بهمن مختاری، "چالش چپ، مجاهدین خلق و توده"، نشریه مطالعات جنوب آسیا و خاورمیانه XIII، ۲ - ۱ (پاییز - تابستان ۱۹۸۹) صص ۶۸ - ۲۳۰، سیاست پارلمانی در ایران انقلابی، گزویل، انتشارات دانشگاه فلوریدا، ۱۹۹۶.
- ۲۳- یان ریشار، اسلام شیعی (آکسفورد، بلک ول، ۱۹۹۱) ص ۶۸.

۲۴- گری سیک "سمپوزیوم: سیاست آمریکا در قبال ایران"،
میدل ایست پالیسی IV (سپتامبر ۱۹۹۵) و روابط ایران و آمریکا،
نقطه‌های برخورد و منافع متقابل، (به ویراستاری اریک هوکلند)
(واشنگتن دی سی).

۲۵- دانیل رایپرز، "خطر اسلام بنیادگرا، گزارش سیاست اسلامی"
(شورای روابط خارجی) ۵، ژانویه - فوریه ۱۹۹۶ ص ۵.